

## آثار و برکات نیکی به پدر و مادر

سید علی علوی<sup>۴</sup>

تاریخ دریافت: ۱۴۰۲/۰۶/۰۸

تاریخ پذیرش: ۱۴۰۲/۰۷/۱۱

### چکیده

در آیات و روایات، تکریم و احترام والدین بسیار مورد تاکید و سفارش است به طوری که در بسیاری از آیات قرآن کریم بعد از توحید و یکتا پرستی به تکریم و احسان والدین تاکید شده است. و این بیانگر آن است که پس از ادای حق خداوند کریم حق والدین بر همه چیز مقدم است. حفظ حرمت والدین دارای آثار و برکات فراوان مادی و معنوی است که باعث توفیق و سعادت انسان می شود. اگر در زندگی و سیره علما توجه کنیم در می یابیم که یکی از راه های مهم و تأثیرگذار در ترقی و سعادت انسان، تکریم و احسان به والدین بوده است.

**کلیدواژگان:** آیات و روایات، والدین، علما، آثار و برکات، نیکی

---

<sup>۴</sup> کارشناسی ارشد فقه و معارف اسلامی، جامعه المصطفی العالمیه.

## مقدمه

«وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا إِمَّا يَبُلُغَنَّ عِنْدَكَ الْكِبَرَ أَحَدُهُمَا أَوْ كِلَاهُمَا فَلَا تَقُلْ لَهُمَا آفٌ وَلَا تَنْهَرْهُمَا وَقُلْ لَهُمَا قَوْلًا كَرِيمًا» (اسراء آیه ۲۳)؛ و پروردگارت فرمان داده: جز او را نپرستید! و به پدر و مادر نیکی کنید! هر گاه یکی از آن دو، یا هر دوی آن‌ها، نزد تو به سن پیری رسند، کمترین اهانتی به آن‌ها روا مدار! و بر آن‌ها فریاد مزن! و گفتار لطیف و سنجیده و بزرگوارانه به آن‌ها بگو!

پدر و مادر دو فرشته نیکو خصال الهی هستند که بعد از خداوند کریم حق حیات بر گردن فرزندان دارند زیرا که از دوران طفولیت و ضعف و ناتوانی فرزندان، این پدر و مادر است که تمام هستی و امکانات خودشان را در پرورش و رشد فرزندان قرار می‌دهند و لذا بر فرزندان لازم است که قدر زحمات پدر و مادر را بدانند زیرا همان طور که خداوند کریم، خالق و رازق است و بندگی و تشکر از خدا بر همه بندگان فرض و لازم است، پدر و مادر نیز بعد از خداوند کریم، نقش مهم و تأثیر گذار در تولد و رشد فرزندان و تهیه امکانات و نیازهای آنان دارند.

احترام پدر و مادر نیاز به دلیل و برهان ندارد زیرا که مورد تأیید هر انسان عاقلی است و در مقابل، هر گونه بی‌حرمتی به آنان، مورد سرزنش و توبیخ هر انسان منصفی است. خداوند منان به پاس قدردانی از تلاش‌های خالصانه پدر و مادر، در آیات فراوانی از جمله آیه فوق الذکر، احترام به آنان را به ویژه در پیری، بر فرزندان لازم و هر گونه بی‌احترامی، حتی در کوچک‌ترین عمل مانند اف‌گفتن به آنان را نهی فرموده است.

در نوشتار پیش رو، به بعضی از آثار و برکات، نیکی به پدر و مادر، اشاره می‌گردد:

## همنشینی با حضرت موسی (علیه السلام) در بهشت

روزی حضرت موسی بن عمران (علیه السلام) در ضمن مناجات خود، از خداوند متعال درخواست کرد که همنشین او را در بهشت به او نشان دهد.

به او خبر داده شد که همنشیت فلان قصاب در فلان محل است. موسی به راه افتاد و به جستجویش پرداخت، تا این که او را پیدا کرد. جوان ساده و بی ریا بود که گوشت می فروخت. هنگام غروب، جوان مقداری گوشت برداشت و به سوی خانه راه افتاد. موسی هم به دنبال او حرکت کرد تا به خانه جوان رسید. به او گفت: آیا مهمان می خواهی؟

جوان پاسخ داد: خوش آمدید، بفرمایید. هر دو وارد خانه شدند. جوان، غذا فراهم کرد. آنگاه زنبیلی را از سقف به زیر آورد و پیر زن فرتوت و کهن سال را از زنبیل خارج کرد. او را شستشو داده، غذایش را با دست خویش به او خوراند. موقعی که خواست زنبیل را به جای خود آویزان کند، زبان پیر زن به کلماتی که فهمیده نمی شد، باز شد. بعد از آن، جوان غذا آورد و با حضرت موسی خوردند. آن حضرت حکایت پیر زن را سؤال کرد. جوان گفت:

مادر من است؛ چون قدرت خرید کنیز ندارم، تا به او خدمت کند به ناچار، خود کمر به خدمتش بسته‌ام. حضرت پرسید: آن کلماتی که بر زبان جاری کرد، چه بود؟ گفت: هر وقت او را شستشو می دهم و غذا به او می خورانم می گوید: «غَفَرَ اللَّهُ لَكَ وَ جَعَلَكَ جَلِيسَ مُوسَى يَوْمَ الْقِيَامَةِ فِي قَبْتِهِ وَ دَرَجَتِهِ»؛ خداوند تو را ببخشد و تو را همنشین حضرت موسی در بهشت قرار دهد، در جایگاه و درجه او.

حضرت موسی (علیه السلام) فرمود: ای جوان به تو بشارت می دهم که خداوند دعای او را درباره‌ات مستجاب کرده است. جبرئیل به من خبر داد که تو در بهشت همنشین من هستی (- نعمت الله یوسفیان - علی اصغر الهامی نیا، اخلاق اسلامی، ج ۳، ص ۱۳۳، ناشر: اداره آموزشهای عقیدتی سیاسی نمایندگی ولی فقیه در سپاه، چاپ: دوم پاییز ۱۳۸۰).

## بوسیدن پای پدر

مرحوم آیت الله مرعشی نجفی (رحمه الله علیه) خیلی مرجع بزرگواری بودند؛ در حرم حضرت معصومه سه وعده نماز جماعت اقامه می کردند. و فرموده بودند هر چه هم از خدا می خواستم به واسطه حضرت معصومه گرفته ام. حاجت هایم همه روا شده. روز آخر هم نماز مغرب و عشاء را خواندند، رفتند خانه و از دنیا رفتند. آیت الله مرعشی نجفی فرموده بودند من رمز موفقیتیم در این بوده؛ در جوانی که خانه پدر و مادرم بودم، (پدرشان هم از علما بودند) یک روزی مادرم ناهار تهیه کرد، به من فرمود که شهاب، برو بابایت را صدا کن بیاید ناهار بخوریم. من رفتم اتاق پدرم که پدرم را صدا کنم، دیدم پدرم خسته بوده و خوابش برده. تازه هم خوابش برده بود. در چرت بوده. کسی هم که تازه خوابش برده اگر بخواهی بیدارش کنی اذیت می شود. به فکر فرو رفتم چه کار بکنم؟ از این طرف مادر گفته پدرت را بیدار کن ناهار بخوریم. از این طرف هم پدر است، حق دارد، بی ادبی می شود، من بیدارش کنم. یک حيله ای به ذهن من رسید. افتادم زمین، شروع کردم پای پدرم را با ملایمت بوسیدن. همان طور که به آرامی پای پدرم را می بوسیدم پدرم خرده خرده چشمانش را باز کرد. دید یک کسی دارد پایش را می بوسد. خوب که چشمانش را باز کرد دید پسرش است. گفت: شهاب تویی؟ گفتم بله. گفت چرا پای مرا می بوسی؟ گفتم: مادر به من گفته بیایم شما را برای ناهار صدا کنم. دیدم شما خوابید. گفتم پایتان را ببوسم خرده خرده بیدار شوید. پدرم هم از این کارم خیلی خوشش آمد. از ته دل دعا کرد. گفت الهی خدا تو را از خادمین اهل بیت قرار بدهد. دعای پدر ما گرفت. ما شدیم از خادمین اهل بیت. امضاء که ایشان می کرد. می نوشت خادم اهل بیت سید شهاب الدین حسینی مرعشی نجفی. کتابخانه ای که ایشان درست کرده شاید در دنیا بی نظیر باشد. و مروج اهل بیت، کتاب

های اهل بیت. چون خادم اهل بیت بودند. می گوید من هر چه دارم از دعای پدر دارم. پدر و مادر را خیلی احترام کنیم. (پژوهشکده باقر العلوم <http://pajoohe.ir>)

### مقام معظم رهبری و پرستاری پدر

مقام معظم رهبری می فرمایند: "بنده اگر در زندگی خود در هر زمینه‌ای توفیقاتی داشته‌ام، وقتی محاسبه می‌کنم، به نظر می‌رسد که این توفیقات باید از یک کاری که من برای یکی از والدینم کرده‌ام، باشد." مرحوم پدرم در سنین پیری تقریباً بیست و چند سال قبل از فوتش، که مرد ۷۰ ساله‌ای بود به بیماری آب چشم که چشم انسان را نابینا می‌کند، دچار شد. بنده آن وقت در قم بودم. تدریجاً در نامه‌هایی که ایشان برای ما می‌نوشت، این روشن شد که ایشان چشمش درست نمی‌بیند من به مشهد آمدم و دیدم که چشم ایشان محتاج دکتر است. مدتی ایشان را به دکتر بردم و بعد برای تحصیل به قم برگشتم، چون من از قبل، ساکن قم بودم.

باز ایام تعطیل شد و من مجدداً به مشهد رفتم و کمی به ایشان رسیدگی کردم و دوباره برای تحصیلات به قم برگشتم اما معالجه پیشرفتی نمی‌کرد. در سال ۱۳۴۳ بود که من ناچار شدم ایشان را به تهران بیاورم. چون معالجات در مشهد جواب نمی‌داد، امیدوار بودم که دکترهای تهران، چشم ایشان را خوب خواهند کرد.

به چند دکتر که مراجعه کردیم ما را مأیوس کردند، گفتند: هر دو چشم ایشان معیوب شده و قابل معالجه و اصلاح نیست. البته بعد از دو، سه سال، یک چشم ایشان معالجه شد و تا آخر عمر هم همان چشم شان می‌دید، اما در آن زمان مطلقاً نمی‌دید و باید دست شان را می‌گرفتیم و راه می‌بردیم. بنابراین برای من غصه درست شده بود. اگر پدر را رها می‌کردم و به قم می‌آمدم، ایشان مجبور بود گوشه‌ای در خانه بنشیند و قادر به مطالعه و معاشرت و هیچ کاری نبود، و این برای من خیلی سخت بود. ایشان با من هم یک انس به خصوصی داشت. با برادرهای دیگر این قدر انس نداشت. با من دکتر می‌رفت و برایش آسان نبود که با دیگران به دکتر برود.

بنده وقتی نزد ایشان بودم برای شان کتاب می خواندم و با هم بحث علمی می کردیم و از این رو با من مأنوس بود. برادرهای دیگر این فرصت را نداشته و یا نمی شد. به هر حال من احساس کردم که اگر ایشان را در مشهد تنها رها کنم و خودم برگردم و به قم بروم. ایشان به یک موجود معطل و از کار افتاده تبدیل می شود و این مسأله برای ایشان بسیار سخت بود. برای من هم خیلی ناگوار بود. از طرف دیگر اگر می خواستم ایشان را همراهی کنم و از قم دست بردارم، این هم برای من غیر قابل تحمل بود. زیرا با قم انس گرفته بودم و تصمیم گرفته بودم تا آخر عمر در قم بمانم و از قم خارج نشوم. اساتیدی که من در آن زمان داشتم، به خصوص بعضی از آن ها، اصرار داشتند که من از قم نروم. می گفتند اگر تو در قم بمانی ممکن است که برای آینده مفید باشی؛ خود من هم خیلی دلبسته بودم که در قم بمانم، بر سر یک دو راهی گیر کرده بودم. این مسأله در اوقاتی بود که ما برای معالجه ایشان به تهران آمده بودیم. روزهای سختی را من در حال تردید گذراندم. یک روز دیگر خیلی ناراحت بودم و شدیداً در حال تردید و نگرانی و اضطراب به سر می بردم. البته تصمیم من بیشتر بر این بود که ایشان را به مشهد ببرم و در آن جا بگذارم و به قم برگردم. اما چون برایم خیلی سخت و ناگوار بود، به سراغ یکی از دوستانم که در همین چهار راه حسن آباد تهران منزلی داشت رفتم، مرد اهل معنا و آدم با معرفتی بود.

دیدم خیلی دلم تنگ شده، تلفن کردم و گفتم: شما وقت دارید که من پیش شما بیایم؟ گفت: بله، عصر تابستانی بود که من به منزل ایشان رفتم و قضیه را گفتم. گفتم که من خیلی دلم گرفته و ناراحتم و علت ناراحتی من هم همین است و از طرفی نمی توانم پدرم را با این چشم نابینا تنها بگذارم، برایم سخت است. از طرفی هم اگر بنا باشد پدرم را همراهی کنم من دنیا و آخرتم را در قم می بینم و اگر اهل دنیا هم باشم دنیای من در قم است، اگر اهل آخرت هم باشم، آخرت من در قم است، دنیا و آخرت من در قم است. من باید از دنیا و آخرتم بگذرم که با پدرم بروم و در مشهد بمانم. تأمل مختصری کرد و گفت: شما بیا یک کاری بکن و برای خدا از قم دست

بکش و برو در مشهد بمان، خدا دنیا و آخرت تو را می‌تواند از قم به مشهد منتقل کند. من تأملی کردم و دیدم عجب حرفی است. انسان می‌تواند با خدا معامله کند! من تصور می‌کردم دنیا و آخرت من در قم است: اگر در قم می‌ماندم، هم به شهر قم علاقه داشتم، هم به حوزه قم علاقه داشتم و هم به آن حجره‌ای که در قم داشتم، علاقه داشتم. اصلاً از قم دل نمی‌کندم؛ و تصورم این بود که دنیا و آخرت من در قم است. دیدم این حرف خوبی است و برای خاطر خدا، پدر را به مشهد می‌برم و کنارش می‌مانم. خدای متعال هم اگر اراده کرد می‌تواند دنیا و آخرت من را از قم به مشهد بیاورد. تصمیم را گرفتم. دلم باز شد و ناگهان از این رو به آن رو شدم؛ یعنی کاملاً راحت شدم، و همان لحظه تصمیم را گرفتم و با حال بشاش و آسودگی به منزل آمدم.

والدین من که دیده بودند که من چند روزی است ناراحتم، تعجب کردند، که من بشاشم، گفتم: بله؛ من تصمیم را گرفتم که به مشهد بیایم. آن‌ها هم اول باورشان نمی‌شد، از بس این تصمیم را امر بعیدی می‌دانستند که من از قم دست بکشم. خلاصه آن‌که به مشهد رفتم و خدای متعال توفیقات زیادی به ما داد. به هر حال به دنبال کار و وظیفه خود رفتم، اگر بنده در زندگی توفیقی داشتم، اعتقادم این است که ناشی از همان برّی است که نسبت به پدر، بلکه به پدر و مادرم انجام داده‌ام. این قضیه را گفتم برای این که شما توجه بکنید که مسأله چقدر در پیش گاه پروردگار مهم است (- [www.tasnimnews.com/fa/news/](http://www.tasnimnews.com/fa/news/)). جمعی از پژوهشگران حوزه علمیه قم، گلشن ابرار، ج ۲، ص ۹۷۶، قم، نشر معروف دو جلد، چاپ اول، ۱۳۷۹)».

### ماجرای گاو بنی اسرائیل

از امام صادق (علیه السلام) روایت است که حضرت فرمود: در بنی اسرائیل مرد نیکوکاری بود که به پدر و مادر خود بسیار احترام می‌کرد. در یکی از روزها معامله پرسودی برایش پیش آمد، اما مغازه اش بسته بود و کلید مغازه نزد پدرش بود که در آن وقت خوابیده بود. مرد نیکوکار به خاطر رعایت حال و احترام پدر معامله پرسود را رها کرد و پدر را بیدار نکرد؛ از سود کلان

دست برداشت و مشتری رفت. وقتی پدر بیدار شد و از ماجرا اطلاع یافت، از پسر مهربانش تشکر کرد و گاوی را که داشت به پسرش بخشید و گفت: امیدوارم خیر و برکت بسیار، از ناحیه ی این گاو به تو برسد.

در همان منطقه یکی از جوانان خوب بنی اسرائیل، از دختری خواستگاری کرد که جواب مثبت بود. اما پسرعموی این جوان خوب، که شخص آلوده به گناه بود نیز از همان دختر خواستگاری کرد که با جواب منفی مواجه شد و خواستگاری او را رد کردند. این جوان آلوده کینه پسر عمویش را به دل گرفت تا این که شبی او را غافل گیر کرد و او را کشت جنازه اش را در یکی از محله ها انداخت. فردای آن روز کنار جنازه آمد و با گریه و داد و فریاد تقاضای خون بها کرد و گفت: هر کس او را کشته، خون بهایش به من می رسد، و اگر قاتل پیدا نشد اهل آن محله باید خون بها را بپردازند.

موضوع پیچیده شد و اختلاف، شدید گردید. چون تعیین قاتل از طریق عادی ممکن نبود و ادامه این وضع ممکن بود موجب فتنه و قتل عظیم شود.

نزد حضرت موسی (علیه السلام) آمدند تا او از خدا بخواهد قاتل را معرفی کند. حضرت حل مشکل را از خداوند متعال خواست و خداوند عزّ و جلّ به موسی (علیه السلام) فرمود که به بنی اسرائیل بگو: خداوند به شما دستور می دهد ماده گاوی را ذبح کنید و قطعه ای از بدن او را به مقتول بزنید تا زنده شود و قاتل را معرفی کند و درگیری پایان یابد.

بنی اسرائیل گفتند: «أَتَتَّخِذُنَا هُزُؤًا؛ آیا ما را مسخره می کنی؟ قَالَ أَعُوذُ بِاللَّهِ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ» - بقره آیه ۶۷)؛ حضرت موسی فرمود: به خدا پناه می برم از این که از جاهلان باشم.

بنی اسرائیل اگر کار به همین جا ختم می کردند، زود به نتیجه می رسیدند، ولی بر اثر سوال های مکرر، کار خود را دشوار نمودند و به حضرت موسی گفتند: «أُدْعُ لَنَا رَبَّكَ يَبِّينْ لَنَا مَا هِيَ؟» از خدا بخواه برای ما روشن کند که این ماده گاو باید چگونه باشد؟



قالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّهَا بَقْرَةٌ لَا فَارِضٌ وَلَا بَكْرٌ عَوَانٌ بَيْنَ ذَلِكَ فافعلوا ما تؤمرونَ (همان آیه ۶۸)؛ حضرت فرمود: خداوند می فرماید: ماده گاوی که نه پیر و از کار افتاده و نه جوان باشد، بلکه میان این دو باشد. آن چه به شما دستور داده شده، (هر چه زودتر) انجام دهید.

«قالوا ادع لنا ربك يبين لنا ما لونها؛ بنی اسرائیل گفتند: از خدا پرس چه رنگی داشته باشد؟ قالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّهَا بَقْرَةٌ صَفْرَاءُ فَاقِعٌ لَوْنُهَا تَسُرُّ النَّاطِرِينَ (همان آیه ۶۹)؛ حضرت فرمودند: که خداوند می فرماید: گاوی زرد رنگ که رنگ آن بینندگان را شاد سازد.

«قالوا ادع لنا ربك يبين لنا ما هي إن البقر تشابه علينا وإنا إن شاء الله لمهتدون (همان آیه ۷۰)؛ بنی اسرائیل گفتند: از خدایت بخواه برای ما روشن کند که چگونه گاوی باید باشد؟ زیرا این گاو برای ما مبهم شده! و اگر خدا بخواهد ما هدایت خواهیم شد.

«قالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّهَا بَقْرَةٌ لَا ذَلُولٌ تُثِيرُ الْأَرْضَ وَلَا تَسْقِي الْحَرْثَ مُسَلَّمَةٌ لَا شِيَةَ فِيهَا... حضرت فرمودند: خداوند می فرماید: «گاوی باشد که نه برای شخم زدن رام شده؛ و نه برای زراعت آبکشی کند؛ از هر عیبی برکنار باشد، و حتی هیچ گونه رنگ دیگری در آن نباشد.

قالوا الآن جئت بالحق... (همان آیه ۷۱)؛ بنی اسرائیل گفتند: اکنون مطلب روشن شد. حق مطلب را برای ما آوردی.

بنی اسرائیل به جستجو پرداختند تا گاوی را با همین اوصاف بیابند. سرانجام چنین گاوی را از خانه همان مرد نیکوکاری که به پدر و مادر خود احترام می گذاشت و پدرش گاوی به او بخشیده بود، یافتند. گاو را پس از چانه زنی های مکرر به قیمت بسیار گران، یعنی پر بودن پوست آن از طلا، خریدند و گاو را آوردند. و به دستور حضرت موسی (علیه السلام) ذبح کرده، دم او را قطع کردند و به مقتول زدند. مقتول به اذن خدا زنده شد و گفت: فلان پسر عمومیم که ادعای خون بهای مرا دارد، قاتل من است. معما حل شد، قاتل به مجازات رسید، مقتول زنده شد با دختر عمومی خود ازدواج کرد و مدت زمانی با هم زندگی کردند و آن مرد نیکوکار، که به پدر و مادر نیکو

می‌کرد، به سود کلانی رسید و پاداش نیکوکاریش را گرفت (- مجلسی، محمد باقر بن محمد تقی، بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار (ط - بیروت)، ج ۱۳؛ ص ۲۶۰، ۱۱۱ جلد، دار إحياء التراث العربي - بیروت، چاپ: دوم، ۱۴۰۳ ق.).

حضرت موسی (علیه السلام) فرمود: «انظروا إلی البرِّ ما بلغ بأهله (- همان ج ۱۳؛ ص ۲۶۳)؛ به نیکوکاری بنگرید که چه پاداش سودمندی به صاحبش می‌بخشد.

ترقی و رشد شهید مطهری در سایه احسان به والدین

استاد شهید مطهری به فرزندانش فرموده بودند: گهگاه که به اسرار وجودی خود و کارهایم اندیشه می‌نمایم احساس می‌کنم یکی از مسایلی که باعث خیر و برکت در زندگیم شده و همواره عنایت و لطف الهی را شاملم کرده، احترام و نیکی فراوان است که به والدین خود کرده ام - پایگاه جامع استاد شهید مرتضی مطهری. [nortezanot.ahar.i.com](http://nortezanot.ahar.i.com)

در حدیثی از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) است که فرمودند: «دُعَاءُ الْوَالِدِ لَوْلَدِهِ كَدُعَاءِ النَّبِيِّ لِأُمَّتِهِ (طبرسی، علی بن حسن، مشکاة الأنوار فی غرر الأخبار، ص ۱۶۲، ۱ جلد، المكتبة الحیدریه - نجف، چاپ: دوم، ۱۳۸۵ ق / ۱۹۶۵ م / ۱۳۴۴ ش.)»؛ دعای پدر برای فرزند، همانند دعای پیامبر برای امت است.

پیامبر انسان معصوم است و دعایش مستجاب، اما خداوند کریم دعای پدر را که یک انسان معمولی است همانند دعای پیامبر که انسان معصوم است در حق فرزندان تاثیر گذار و مستجاب قرار داده است.

### عمل به دستور پدر و مرجعیت جهان تشیع شدن

در زندگی ایشان نوشته‌اند که در سال ۱۳۱۴ هـ. ق که ایشان بیست و دومین بهار عمرش را پشت سر می‌گذاشت، پدرش نامه‌ای به وی نوشت و او را از اصفهان به بروجرد احضار کرد.

آیت‌الله بروجردی گمان می‌کرد پدرش می‌خواهد او را برای ادامه تحصیل، به نجف اشرف، که بزرگ‌ترین حوزه علمیه شیعه بود، بفرستد؛ ولی پس از دیدار پدر و بستگان، مشاهده می‌کند که برخلاف انتظار وی، آن‌ها مقدمات ازدواجش را فراهم کرده‌اند.

از این موضوع، اندوهگین می‌شود و چون پدرش علت اندوه و تأثر او را می‌پرسد، می‌گوید من با خاطر آسوده و جدیت بسیار، سرگرم دانش‌آموزی بودم، ولی اکنون بیم آن دارم که تأهل، میان من و مقصودم فاصله اندازد و مرا از تعقیب مقصود و رسیدن به هدفم باز دارد.

پدر می‌گوید: فرزندم! این را بدان که اگر به دستور پدرت عمل کنی، امید است که خداوند به تو توفیق دهد تا به پیشرفت‌های مهمی که در نظر داری، برسی.

این احتمال را هم بده که اگر به این آرزوی پدر ترتیب اثر ندهی؛ با همه جدیتی که در تحصیل داری، به جایی نرسی! گفته پدر در وی اثر می‌بخشد و تردید او را برطرف می‌سازد. سرانجام پس از ازدواج، دوباره به اصفهان برمی‌گردد سال‌ها به تحصیل و تدریس علوم و فنون مختلف اهتمام می‌ورزد. (<https://hawzah.net> -)

### تواضع شیخ مرتضی انصاری (ره) به مادرش

شیخ مرتضی انصاری بزرگ پرچم دار جهان تشیع و سرآمد فقها و مجتهدین امامیه است، او بعد از آن که مدتی در شهر کربلا در حضور استادش مرحوم شریف العلما و سایر اساتید حوزه علمیه نجف تحصیل کرد به زادگاهش شوشتر مراجعت نمود. شیخ مدتی تحصیلات خود را در همان جا ادامه داد، دوباره خواست تا برای تکمیل مراتب علمی به عتبات عالیات برگردد. اما مادرش به رجوع دوباره وی راضی نبود. اصرار شیخ و دیگر افراد، برای جلب رضایت مادر بی‌نتیجه بود. تا این که شیخ به مادرش عرضه داشت: آیا اجازه می‌دهی تا استخاره کنم و جواب هر چه بود در مقابل آن، هر دو تسلیم باشیم؟ مادرش پذیرفت. در جواب استخاره شیخ این آیه آمد: «وَلَا تَخَافِي

وَلَا تَحْزَنِي إِنَّا رَادُّوهُ إِلَيْكَ وَجَاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِينَ (قصص آیه ۷)؛ هرگز مترس، محزون مباش که ما او را به تو باز می‌گردانیم و از رسالت مداران خود قرار می‌دهیم.

وقتی این آیه را به مادرش توضیح داد، او خیلی خوشحال شد و به شیخ مرتضی اجازه مسافرت داد. شیخ انصاری در این مسافرت سرنوشت ساز خود، به برکت دعای مادر، توفیق الهی و تلاش و استقامت خویش به بالاترین درجه اجتهاد و مرجعیت نائل شد و پرچم اسلام بر دوش وی قرار گرفته و بزرگترین رهبر مذهبی در عصر خود گردید؛ هنگامی که به مادر شیخ انصاری گفته شد: آیا از این همه ترقی و عظمت فرزندش بر خود نمی‌بالد و افتخار نمی‌کند؟! در جواب گفت: رسیدن فرزندم به شکوه و عظمت، برای من شگفت‌انگیز نیست، بلکه اگر چنین نمی‌شد من متعجب می‌شدم، چرا که هر وقت که به او می‌خواستم شیر بدهم وضو می‌گرفتم و با طهارت و پاکیزگی، به او شیر می‌دادم. بلی شیر پاک، فکر پاک و شیر ناپاک اندیشه ناپاک تولید می‌کند.

در حوزه علمیه نجف رسم شیخ بر این بود که در بازگشت از مجلس تدریس، ابتداء نزد مادر می‌رفت و برای دلجوئی از آن پیرزن، با وی به گفتگو می‌پرداخت و از اوضاع زندگی مردم پیشین می‌پرسید و مزاح می‌کرد و از او پوزش می‌طلبید. سپس به اتاق مطالعه و عبادت می‌رفت.

زمانی که مادر شیخ انصاری از دنیا رفت او در فراق مادر به شدت می‌گریست و در کنار پیکر بی‌جان مادرش زانوی غم زده و اشک ماتم می‌ریخت. یکی از شاگردان نزدیکش او را تسلیت گفته و به عنوان دلجوئی اظهار داشت: جناب استاد! برای شما با این مقام علمی، شایسته نیست که برای درگذشت پیرزنی که عمرش سرآمده بود این طور اشک بریزید و بی‌تابی کنید. آن بزرگ مرد تاریخ سر برداشته و گفت: گویا شما هنوز به مقام ارجمند مادر واقف نیستید، تربیت صحیح و زحمات فراوان این مادر مرا به این مقام رسانید و پرورش اولیه او، زمینه ترقی و پیشرفت را در من ایجاد کرد. در حقیقت این همه توفیقات من مرهون زحمات و تلاش‌های مشفقانه و مخلصانه این مادر است (- پاک‌نیا، عبدالکریم، حقوق متقابل والدین و فرزندان، ص ۶۶، ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان و مرتضی، انصاری، زندگانی و شخصیت شیخ انصاری، ص ۱۷۲، چاپ کنگره جهانی بزرگداشت دویستمین سال تولد شیخ).

نبوغ ادیسون مدیون مادرش

زمانی که ادیسون به مدرسه می‌رفت، معلم نامه‌ای به ادیسون داد که به مادرش بدهد و گفت این نامه را فقط مادرت بخواند. ادیسون نامه را به مادرش داد و گفت این نامه را معلم به من داده. مادر ادیسون نامه را خواند. در نامه نوشته شده بود:

« با کمال تأسف باید بگویم فرزندان کودن است و هیچ گونه استعدادی برای ادامه تحصیل و درس خواندن ندارد. مدرسه ما نیز جای افراد ابله و کودن نیست و از فردا او را به مدرسه راه نمی‌دهیم.»

ولی مادر ادیسون کار عجیبی کرد و نامه را جور دیگری برای فرزندش خواند. او نامه را این گونه خواند:

« فرزند شما نابغه و باهوش است و مدرسه ما توان آموزش به فرزندان را به خاطر داشتن هوش بالا ندارد. شما باید شخصاً خودتان به او آموزش دهید»

این طور شد که مادر ادیسون شروع به درس دادن به فرزندش در منزل کرد. ادیسون در سن ۱۳ سالگی اولین اختراع خود را ثبت کرد. مدتی پس از فوت مادرش، ادیسون صندوقچه مادرش را باز کرد و خواست آن نامه را برای همه بخواند تا به همه ثابت کند از کودکی نابغه بوده و معلمش اولین کسی بوده که این مسئله را فهمیده، ولی با دیدن اصل نامه شروع به گریه کرد و تازه فهمید که نامه معلمش چیز دیگری بوده است!!!

ادیسون تازه فهمید که چطور مادرش از یک ادیسون کودن، یک ادیسون نابغه ساخت! ادیسون بعدها در خاطراتش نوشت: توماس ادیسون، فرد کودنی که توسط یک مادر قهرمان، به نابغه قرن تبدیل شد (-<https://koodakup.com>)!

خدمت به پدر و مادر و لبخند رضایت سید الشهداء علیه السلام

شهید بزرگوار آیت الله دستغیب (قدس سره) می فرماید: یکی از افراد مورد اعتماد از اهل علم در نجف اشرف از عالم زاهد شیخ حسن مشکور نقل نمود: در خواب دیدم که در حرم مطهر حضرت سید الشهداء علیه السلام هستم، جوان عربی وارد حرم شد، با لبخند به حضرت سلام کرد، حضرت نیز با لبخند پاسخ داد!

از خواب بیدار شدم، فردا شب که شب جمعه بود به حرم مطهر مشرف شدم گوشه ای ایستاده بودم که ناگاه همان جوان عرب را که در خواب دیده بودم مشاهده کردم! وارد حرم شد و چون مقابل ضریح رسید با لبخند به آن حضرت سلام کرد، ولی من حضرت سید الشهداء (علیه السلام) را ندیدم، آن جوان را زیر نظر داشتم تا وقتی از حرم بیرون آمد دنبالش رفتم و خواب خود را نقل کردم و پرسیدم چه کرده ای که امام (علیه السلام) با لبخند به تو جواب می دهد؟ گفت: من پدر و مادر پیری دارم و در چند فرسخی کربلا ساکن هستیم، شب های جمعه که برای زیارت می آییم، یک هفته پدرم را سوار بر الاغ کرده می آورم و هفته دیگر مادرم را، در یک شب جمعه که نوبت پدرم بود وقتی او را سوار کردم، مادرم گریه کرد و گفت: باید مرا هم ببری، شاید تا هفته دیگر من زنده نباشم.

گفتم: هوا سرد است، باران می بارد، مشکل است، اما مادرم قبول نکرد؛ به ناچار پدرم را سوار کردم و مادر را به دوش کشیدم و با زحمت بسیار به حرم مطهر آمدم، وقتی با آن حال همراه پدر و مادر وارد حرم شدم، حضرت سید الشهداء (علیه السلام) را دیدم و سلام کردم، آن بزرگوار به رویم لبخند زد و جواب مرا داد، از آن زمان تا به حال هر شب جمعه که مشرف می شوم:

حضرت را می بینم و با تبسم به من جواب می دهد(- محمد، نجفی یزدی، اخلاق در خانواده و تربیت فرزند، ص ۷۸، نوع منبع: کتاب الکترونیکی، نشر الکترونیکی: قم: موسسه فرهنگی و اطلاع رسانی تبیان).

### نیکی به والدین سبب هدایت و ارشاد والدین نیز می شود

زکریا بن ابراهیم که شرح حالش در فصل اول ذکر شد می گوید: وقتی در سفر حج، به محضر امام صادق(علیه السلام) شرف یاب شدم به امام عرض کردم: پدر و مادر و بستگان من در آیین مسیحیت باقی هستند و مادرم نابینا است. آیا برای من جایز است که با آن ها زندگی کنم و روابطی داشته باشم؟ امام پرسید: آیا آن ها گوشت خوک می خورند؟ گفتم: نه. امام فرمود: معاشرت تو با آن ها اشکال ندارد، مراقب مادرت باش به او نیکی و احسان کن و هرگاه زندگی اش به پایان رسید و از دنیا رفت، خودت عهده دار کفن و دفن او باش.

وقتی از سفر حج برگشتم و به کوفه رسیدم، طبق فرمایش امام(علیه السلام)، خوش رفتاری و مهربانی زیادی به مادرم نمودم. خودم به او غذا می دادم و لباسش را مرتب می کردم و سرش را شانه می زدم و عهده دار خدمتش بودم. مادرم وقتی این تغییرات را در روش من دید، گفت: مرا راهنمایی کن تا مسلمان شوم. من طریقه اسلام را به او آموختم و او مسلمان شد. نماز ظهر و عصر و مغرب و عشاء را خواند و در نیمه شب کسالتی پیدا کرد. من در کنار بسترش به پرستاری پرداختم. به من گفت: پسر! اعتقادات اسلام را دوباره برایم تکرار کن، من تکرار کردم و او به همه آنان اقرار کرد و در همان شب چشم از جهان فرو بست. بامداد روز بعد جنازه اش به وسیله گروهی از مسلمانان و مطابق آیین اسلام تشییع شد و من بر جنازه او نماز خواندم و با دست خود به خاک سپردم(- طبرسی، علی بن حسن، مشکاة الأنوار فی غرر الأخبار، جلد ۱، ص ۱۶۰، المكتبة الحیدریه - نجف، چاپ: دوم، ۱۳۸۵ق / ۱۹۶۵م / ۱۳۴۴ش).

اطاعت او پس از مادرش، پیامبر(صلی الله علیه و آله) را مشتاق دیدن او پس کرد.

اویس کیست؟ اویس، مردی مؤمن، مخلص و نیک رفتار بود. پدرش «عامر» نام داشت و از قبیله بنی قُرَن بود که یکی از شاخه‌های طایفه مراد به شمار می‌رفت.

تاریخ ولادت اویس، دقیقاً معلوم نیست. او در قبیله خود می‌زیست و به شتربانی مشغول بود و در خلوت صحرا و تأملات تنهایی، به جهان و آفریدگار هستی می‌اندیشید. در ضمن شتربانی و تلاش برای تأمین معاش خود، به مادر پیرش هم کمک می‌کرد و عصای دست وی بود. همین مسئله سبب شده بود که نتواند زودتر در پی گمشده‌اش یعنی آیین یکتاپرستی و خاتم پیامبران برود و اسلام را بشناسد و مسلمان شود.

شوق دیدار آوازه بعثت پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) مدت‌ها بود که به گوش اویس رسیده بود، اما شرایط برای هجرت از یمن و آمدن به زیستگاه خاتم رسولان فراهم نبود. تا آن که روزی از مادرش اجازه خواست به یثرب هجرت کند و از نزدیک، پیامبر (صلی الله علیه و آله) را ببیند و اسلام را از زبان او بشنود.

مادر اویس اجازه داد، اما شرط کرد که سفرش طولانی نشود و در مدینه زیاد نماند و همین که پیامبر را دیدار کرد برگردد. همین اندازه هم برای «اویس» مغتنم بود و فرصتی مبارک.

اویس راه دراز یمن تا مدینه را طی کرد و به شوق دیدار پیامبر وارد آن شهر شد و پسران پسران خانه آن حضرت را جويا شد و به آن جا رفت، اما به او گفتند که رسول مکرم اسلام در مدینه نیست و در سفر است. اویس بی آن که موفق به دیدار سیمای پیامبر شود، چون به مادرش قول داده بود زود برگردد، دل از مدینه کند و به سوی یمن برگشت. این ماجرا از خوش قولی اویس و احترام به مادرش حکایت دارد. وقتی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از سفر بازگشت، پرسید: آیا کسی به سراغ من و خانه‌ام آمده بود؟ گفتند: شتربانی از یمن به نام «اویس» آمده بود، سلام فرستاد و برگشت. پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: آری، این نور اویس است که در خانه ما به هدیه گذاشته است.



اشتیاق دیدار، فقط از سوی اوّیس نبود، پیامبر نیز شوق دیدار آن مؤمن مهاجر را ابراز می کرد. از سخنان آن حضرت درباره اوّیس این است که فرمود: «أَنّی لاجد روح الرّحمان من قبل القرن، واشوقاه الیک یا اوّیس القرن!؛ من بوی بهشت را از سوی قرن استشمام می کنم (شمیم های بهشتی از سوی قرن می وزد). آه! که چه مشتاق تو هستم، ای اوّیس قرن! این تعبیر، به عبارت های مختلف از قول پیامبر درباره اوّیس نقل شده، که همه حاکی از محبت و عنایت خاص ایشان به آن مؤمن پاک دل است - دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم، فصل نامه معارف اسلامی، ج ۱۱، ص ۲، قم).

خدمت به مادر موجب می شود که ولی عصر (علیه السلام) به یاد ما باشد یکی از ارادتمندان آیت الله بهاء الدینی (رحمه الله علیه) نقل می کند: در بین سخنانی که در محضر آیت الله بهاء الدینی رد و بدل می شد نام حاج آقا فخر تهرانی به میان آمد. معظم له (آیت الله بهاء الدینی) فرمود: در جلسه ای که حضرت ولی عصر (عج) در مکه داشتند؛ نام چندین نفر برده می شود که یکی از آنان حاج آقا فخر تهرانی بوده است. رو به آقا کردم و گفتم: اجازه می فرمائید این شب را به حاج آقا فخر، عرض کنم؟ (آیت الله بهاء الدینی) فرمودند: مانعی ندارد.

چون سخن معظم له را به حاج آقا فخر گفتم، شروع به گریه کردند! از ایشان پیرامون این توفیق بزرگ سؤال کردم؟

فرمود: نمی دانم ولی شاید به خاطر خدمتی است که به مادرم کرده ام، زیرا ایشان به خاطر کسالتی که داشت مدتی بستری گردید و خانه نشین شد.

از این رو، تمام کارهایم را تعطیل کردم و مشغول خدمت گذاری او شدم.

شاید این عمل ناچیز قبول شده است. به ویژه که ایشان علویه بود و از سادات محسوب می شد.

بعد از رحلت حاج آقا فخر تهرانی، آیت الله بهاء الدینی فرمودند: او به خاطر خدمات چندین ساله خود به مادرش، الان در خوشی و سرور کامل است (- آزر می، معصومه بیگم، سرگذشت های عبرت انگیز از عاقبت گنهکاران، ص ۱۵۲، مشخصات نشر: قم: مهر امیر المومنین، ۱۳۸۵).

فرزندی که در طاعت خدا باشد باعث نجات والدینش نیز می شود.

آورده اند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) روزی به گورستان بقیع گذر کرد. نزدیک قبری رسید، اصحاب را فرمود که به تعجیل بگذرید. ایشان به تعجیل از آن جا بگذشتند و در وقت مراجعت چون بدان جا رسیدند خواستند که به تعجیل بگذرند، حضرت فرمود که تعجیل نکنید. گفتند: یا رسول الله! در وقت رفتن به تعجیل امر فرمودی؟! گفت: بلی، شخصی را عذاب می کردند، من طاقت ناله و فریاد او نداشتم، اکنون خدای تعالی بر وی رحمت فرموده است.

گفتند: یا رسول الله (صلی الله علیه و آله) سبب عقوبت و رحمت او چه بود؟ فرمود که مردی فاسق به سبب فسق تا این ساعت این جا معذب بود. کودکی از وی مانده بود در این زمان وی را به مکتب دادند معلم وی را تعلیم بسم الله الرحمن الرحیم نمود و کودک آن را بر زبان راند. خطاب عزت در رسید به آن فرشتگان که مأمور بودند به تعذیب او، که دست از این کس بردارید و او را عذاب نکنید. روا نباشد که پدر را عذاب کنیم و پسرش در یاد ما باشد.

#### ۱۴- شفای علامه عسکری با دعای مادرش

آیه الله سید محمد حسین حسینی طهرانی در کتاب معاد شناسی نقل می کند: یکی از اقوام شایسته ما که از اهل علم سامراء بوده و سپس در کاظمین و فعلاً در طهران سکونت دارد برای من نقل کرد که: در ایامی که در سامراء بودم مبتلی شدم به مرض حصبه سخت و هر چه در آن جا مداوا نمودند مفید واقع نشد.

مادرم با برادرانم مرا از سامره به کاظمین برای معالجه آوردند، و در کاظمین نزدیک به صحن مطهر یک اطاق در مسافرخانه تهیه و در آن جا به معالجه من پرداختند؛ مؤثر واقع نشد و من بیهوش افتاده بودم.

از معالجه اطّای کاظمین که مایوس شدند یک روز به بغداد رفته و یک طبیب سنّی مذهب را برای من به کاظمین آوردند.

همین که نزدیک بستر من آمد و می خواست مشغول معاینه گردد من در اطاق احساس سنگینی کردم، و بی اختیار چشم خود را باز کردم دیدم خوکی بر سر من آمده است؛ بی اختیار آب دهان خود را به صورتش پرتاب کردم. گفت: چه می کنی، چه می کنی؟ من دکترم، من دکترم! من صورت خود را به دیوار کردم و او مشغول معاینه شد و دستوراتی داد و نسخه ای نوشته و رفت. نسخه را تهیه کرده و به تمام دستورات او عمل کردند ابدأ مؤثر واقع نشد؛ و من لحظات آخر عمر خود را می گذراندم.

تا آن که دیدم حضرت عزرائیل وارد شد با لباس سفید و بسیار زیبا و خوشرو و خوش منظره و خوش قیافه.

پس از آن پنج تن: حضرت رسول اکرم و حضرت امیر المؤمنین و حضرت فاطمه زهرا و حضرت امام حسن و حضرت امام حسین (علیهم السّلام) به ترتیب وارد شدند و همه نشستند و به من تسکین دادند، و من مشغول صحبت کردن با آن ها شدم و آن ها نیز با هم مشغول گفتگو بودند.

در این حال که من به صورت ظاهر بیهوش افتاده بودم، دیدم مادرم پریشان شده و از پله های مسافرخانه بالا رفت روی بام، و رو کرد به گنبد مطهر حضرت موسی بن جعفر (علیهما السّلام) و عرض کرد:

یا موسی بن جعفر! من به خاطر شما بچه‌ام را این جا آوردم، شما راضی هستید بچه‌ام را اینجا دفن کنند و من تنها برگردم؟ حاشا و کلاً! حاشا و کلاً! (البته این مناظر را این آقای مریض با چشم دل و ملکوتی خود می دیده است نه با چشم سر؛ آن‌ها به هم بسته و بدن افتاده و عازم ارتحال است). همین که مادرم با حضرت موسی بن جعفر مشغول تکلم بود دیدم آن حضرت به اطاق ما تشریف آوردند و به حضرت رسول الله عرض کردند: خواهش می‌کنم تقاضای مادر این سید را بپذیرید! حضرت رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) رو کردند به عزرائیل و فرمودند: برو تا زمانی که خداوند مقرر فرماید؛ خداوند به واسطه توسل مادرش عمر او را تمدید کرده است. ما هم می‌رویم إن شاء الله برای موقع دیگر.

مادرم از پله‌ها پایین آمد و من نشستم، و آن قدر از دست مادر عصبانی بودم که حدّ نداشت. و به مادر می‌گفتم: چرا این کار را کردی؟! من داشتم با امیر المؤمنین می‌رفتم، با پیغمبر می‌رفتم، با حضرت فاطمه و حسنین می‌رفتم؛ تو آمدی جلو ما را گرفتی و نگذاشتی که ما حرکت کنیم (- حسینی طهرانی، سید محمد حسین، ج ۱، ص ۲۸۳، مشهد، انتشارات: نور ملکوت مشهد، چاپ: دهم، سال ۱۴۲۴ق).

### نتیجه گیری:

از آیات و روایات، سیره و عمل علما چنین استفاده می‌شود که یکی از راه‌های مهم و تأثیرگذار در ترقی و سعادت انسان، احسان و نیکی به والدین است؛ و تا حدی اهمیت دارد که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در پاسخ به این سؤال که حق پدر و مادر بر فرزندان چیست؟ فرمود: «هُمَا جُنَّتُكَ وَ نَارُكَ» (- محمدی ری شهری، محمد، ج ۱۳، ص ۴۸۹، میزان الحکمه، چاپخانه دفتر تبلیغات اسلامی، ۱۳۶۲ هـ.ش).

«؛ آن دو، بهشت و دوزخ تو هستند. یعنی بهشت در رضای والدین است و دوزخ هم در خشم والدین است.

## فهرست منابع:

- ۱- قرآن کریم
- ۲- آزرمی، معصومه بیگم، سرگذشت های عبرت انگیز از عاقبت گنهکاران، مشخصات نشر: قم: مهر امیر المومنین، ۱۳۸۵
- ۳- پاک نیا، عبدالکریم، حقوق متقابل والدین و فرزندان، ناشر دیجیتالی: مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان
- ۴- جمعی از پژوهشگران حوزه علمیه قم، گلشن ابرار، قم، نشر معروف دوجلد، چاپ اول، ۱۳۷۹
- ۵- حسینی طهرانی، سید محمد حسین، مشهد، انتشارات: نور ملکوت مشهد، چاپ: دهم، سال ۱۴۲۴ق
- ۶- [دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم](#)، فصل نامه معارف اسلامی، قم
- ۷- ضیاء الدین سبط شیخ، زندگانی و شخصیت شیخ انصاری
- ۸- طبرسی، علی بن حسن، مشکاه الأنوار فی غرر الأخبار، المكتبة الحیدریه - نجف، چاپ: دوم، ۱۳۸۵ق / ۱۹۶۵م / ۱۳۴۴ش.
- ۹- مجلسی، محمد باقر بن محمد تقی، بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار (ط - بیروت)، ۱۱۱ جلد، دار إحياء التراث العربی - بیروت، چاپ: دوم، ۱۴۰۳ ق.
- ۱۰- مرتضی، انصاری، زندگانی و شخصیت شیخ انصاری، چاپ کنگره جهانی بزرگداشت دوستمین سال تولد شیخ
- ۱۱- محمدی ری شهری، محمد، میزان الحکمه، چاپخانه دفتر تبلیغات اسلامی، ۱۳۶۲ هـ.ش.
- ۱۲- محمد، نجفی یزدی، اخلاق در خانواده و تربیت فرزند، نوع منبع: کتاب الکترونیکی، نشر الکترونیکی: قم: موسسه فرهنگی و اطلاع رسانی تبیان

۱۳- نعمت الله یوسفیان - علی اصغر الهامی نیا، اخلاق اسلامی، ناشر: اداره آموزشهای عقیدتی

سیاسی نمایندگی ولی فقیه در سپاه، چاپ: دوم پاییز ۱۳۸۰

۱۴- پایگاه جامع استاد شهید مرتضی مطهری [mortezamotahari.com](http://mortezamotahari.com)

۱۵- پژوهشکده باقر العلوم <http://pajoohe.ir>

۱۶- <https://hawzah.net>

۱۷- <https://koodakup.com>

۱۸- [www.tasnimnews.com/fa/news/1400/04/15/2533389](http://www.tasnimnews.com/fa/news/1400/04/15/2533389)